

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

شرح عیون اخبار الرضا علیه السلام

استاد سید جعفر سیدان

مدرسه تابستانی حوزه علمیه خراسان

(حرم مطهر رضوی - دانشگاه رضوی، مدرسه میرزا جعفر)

جلسه (۵)

۱۴۰۲/۰۵/۱۸

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ * اللَّهُ الصَّمَدُ * لَمْ يَلِدْ وَلَمْ يُولَدْ * وَ لَمْ يَكُنْ لَهُ كُفُوًا أَحَدٌ﴾^۱

«عَنِ الْفَتْحِ بْنِ يَزِيدَ الْجُرْجَانِيِّ عَنِ أَبِي الْحَسَنِ عليه السلام قَالَ: سَأَلْتُهُ عَنْ أَدْنَى الْمَعْرِفَةِ قَالَ الْإِقْرَارُ بِأَنَّهُ لَا إِلَهَ غَيْرُهُ وَلَا شَبِيهَ لَهُ وَلَا نَظِيرَ لَهُ وَ أَنَّهُ مُثَبَّتٌ قَدِيمٌ مَوْجُودٌ غَيْرُ فَقِيدٍ وَ أَنَّهُ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ»^۲

در ارتباط با بهره گیری از کتاب شریف عیون اخبار الرضا عليه السلام حدیثی که قرائت شد و مورد بحث مان در بخش اول این حدیث به عرض رسید که یکتایی خداوند متعال و اینکه حضرت حق را شبیه و نظیری نیست بیان شده، در این مورد عرض شد که نظرات مختلفی هست و ریشه این نظریه ها این است که نسبت خداوند و کائنات چه نسبتی است؟ به عرض رسید و مکرر گفته شد یک نظریه همان مطلب حق و صحیحی است که در وحی مطرح است که نسبت بینونت است و شباهتی در کار نیست سنخیتی در کار نیست، عینیتی در نیست، ذات

۱- سوره اخلاص: آیات ۱ تا ۴ .

۲- عیون أخبار الرضا علیه السلام: ج ۱/ص ۱۳۳ باب ۱۱ باب ما جاء عن الرضا علی بن موسی عليه السلام من الأخبار فی التوحید

مقدس حضرت حق شباهتی با ماسوای خود و اشتراک در حقیقت به هیچ وجه ندارد بلکه بینونت است، روایات مربوطه هم به این مسئله کاملاً تذکر داده است گاهی با نفی شباهت، گاهی با اعلام بینونت، گاهی با این تعبیر کوتاه جامع «اثبات بلا تشبیه» نفی نیست و تشبیه نیست بلکه ثبات بلا تشبیه، که گفته شد، در این مورد اگر فرصتی امروز باقی ماند یک حدیثی مناسب به نظر رسید که باز هم به عرض برسد گفته خواهد شد و الا انشاء الله در ضمن مباحث بعدی، نظر دیگر این بود که گفته شود بین خدا و خلق سنخیت است که گفتیم در حکمت متعالیه مرحوم آخوند ملا صدرا ابتدا همین مطلب را تأکید می کنند و بعد هم از آن مطلب عبور می کنند و آنچه ابن عربی گفته است که مسئله عینیت است به آن مسئله می رسند آن و مسئله را تثبیت می کنند ولی این نظریه هم کاملاً مطرح می شود، سنخیت است بین خداوند متعال و کائنات، سنخیت را گفتیم به معنای ارتباط بلا اشکال است، یعنی ارتباط است بین علت و معلول، بین خدا و خلق که قطعیت دارد و معلوم است بلکه ﴿وَنَحْنُ أَقْرَبُ إِلَيْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِيدِ﴾^۱ و اما سنخیت به معنای اشتراک در حقیقت، در حقیقت خدا و خلق اشتراکی داشته باشند، شباهتی داشته باشند، که تعبیر می شود به اینکه سنخیت داشته باشند، در این بحث امروز عبارات متعددی را انشاء الله از نهایت و از درری که شرحی است بر منظومه از مرحوم علامه بزرگوار مرحوم شیخ محمدتقی آملی که مرد بسیار جامعی بودند در علوم حوزوی، عقلی و نقلی، به عرض می رسد انشاء الله و

۱- سوره ق: آیه ۱۶.

همچنین تتمه ای که از مسائل روز گذشته باقی ماند انشاء الله اگر فرصتی بود به عرض می رسد.

حال در ارتباط با عباراتی که در نهاییه هست، و از این عبارات به خوبی استفاده می شود سنخیت به معنای اشتراک در حقیقت بین خدا و کائنات، یکی از آن عباراتی که به عرض تان می رسد بعد از اینکه در صفحه ۱۸ فرمودند «الحقُّ أمُّها حقيقةٌ واحدةٌ في عين أمِّها كثيرةٌ»^۱ یعنی حق این است که حقیقت وجود حقیقت واحده ای است در عین اینکه مراتب متکثره ای دارد، لذا قائل اند به اینکه وحدت در عین کثرت، کثرت در عین وحدت که این خودش بحث های مفصلی دارد که وارد این قسمت نمی شویم، خود این هم از معضلات است که هم مقصود چیست و آیا درست است یا خیر، تا اینکه تشبیه می کنند به نور که دارای درجات مختلفی است حقیقت وجود هم اینچنین است، می رسند به این بیان، «فالنور حقيقة واحدة بسيطة متکثرة في عين وحدتها، ومتوحدة في عين کثرتها، كذلك الوجود حقيقة واحدة ذات مراتب مختلفة بالشدة والضعف والتقدم والتأخر والعلو والدنو وغيرها.» پس تصریح به این است که حقیقت وجود یک حقیقت واحده ای است این حقیقت واحده دارای تشکیک است یعنی مراتب مختلف دارد، درجات مختلف دارد که از حیث آن درجات تکثر دارد ولی در عین حال این تکثر منافات با وحدتش ندارد، وحدت است، یکی است یک حقیقت است دارای مراتب و درجات متعدده متکثره، بعد بر این مطلب اموری متفرع

۱- نهاية الحکمة (طباطبائی) چاپ جامعه المدرسين قم: ص ۱۸ المرحلة الاولى، الفصل الثالث

می شود که شاهد مسئله در این عباراتی است که به عرض می رسد، «الأمر الأول أن التمايز بين مرتبة من مراتب الوجود ومرتبة أخرى إنما هو بنفس ذاتها البسيطة التي ما به الإشتراك فيها عين ما به الإمتياز»^۱ وجود دارای مراتبی است، این مراتب هم که عدیده و کثیره است ما به الامتياز که یک درجه با درجه است چیزی غیر از خود وجود نیست چون یک حقیقت بیشتر نداریم که وجود است ما به الامتياز عين ما به الاشتراك است و منافات ندارد که از جهتی به توجه به درجات وجود بگوئیم کثرت دارد وجود ولی این کثرت مانع از وحدتش نیست چون یک حقیقت بیشتر نداریم و آن حقیقت وجود است «ولا ینافیہ مع ذلك أن ینسب العقلُ التمايزَ الوجوديَّ إلى جهة الكثرة في الوجود دون جهة الوحدة، ولا أن ینسب الإشتراكَ والسُنخيةَ إلى جهة الوحدة.» یعنی حالا که در ارتباط با این وجود ما مراتبی قائل شدیم، درجاتی قائل شدیم به اعتبار آن مرتبه ها و درجات کثرت پیدا کرد منافاتی ندارد اینجا که دو مطلب را باهم بگوئیم، هم کثرت بگوئیم به اعتبار درجات و هم وحدت بگوئیم به اعتبار حقیقت، این دو با یکدیگر منافاتی ندارد این عبارتی که خواندم معنایش این است «ولا ینافیہ» اینکه ما به الاشتراك و ما به الامتياز چیز واحدی است منافات ندارد که کثرت هم مطرح شود «ولا ینافیہ مع ذلك أن ینسب العقلُ التمايزَ الوجوديَّ إلى جهة الكثرة في الوجود» چون همین وجود کثراتی دارد، فرض این است هک می گوئیم مراتب دارد و دارای تشکیک است، به وجود تشکیکی در این مسئله قائل هستند کسی که این حرف

۱- نهاية الحكمة (طباطبائی) چاپ جامعة المدرسين قم: ص ۱۸ المرحلة الاولى، الفصل الثالث

را می زند، چون وجود تشکیکی است پس کثراتی در کار هست «إلى جهة الكثرة
 في الوجود دون جهة الوحدة» از جهت کثرات وجودی کثرت قائل شویم ولی
 منافات ندارد که در عین حال از نظر سنخیت وحدت قائل شویم چون یک
 حقیقت بیشتر نیست، این را بیان کردند «ولا ینافیہ» اینکه گفتیم ما به الاشتراک
 ما به الامتیاز یکی است، یک حقیقت است کسی فکر کند پس کثرتی نیست، خیر
 هم کثرت است هم وحدت «ولا ینافیہ» این حرف «مع ذلك» که گفتیم چنین
 است «أن ینسب العقل التمايز الوجودي» در عین حال چون درجات دارد تمایز
 دارد، چون تمایز دارد متکثر است، «أن ینسب العقل التمايز الوجودي إلى جهة
 الکثرة في الوجود دون جهة الوحدة» تمایز را به جهت آن کثرات بگوئیم، می گوئیم
 این مراتب تمایز دارد از هم به جهت کثرات در عین اینکه قائل به اشتراک و
 سنخیت شویم به جهت وحدت، «ولا أن ینسب الإشتراك والسنخية إلى جهة
 الوحدة.» پس در این عبارت صریح فرمودند که حقیقت وجود دارای مراتب
 است و سنخیت دارد با یکدیگر، آنوقت کائنات و ذات مقدس حضرت حق که
 حضرت حق علت تعبیر بشود، کائنات معلول تعبیر بشود اینها همه یک حقیقت
 وجود اند حقیقت وجود تشکیکی اعلى المراتب که لا فوق لهذه المرتبة ذات مقدس
 حضرت حق، ادنی المراتب هم هیولی، ولی همه اینها در حقیقت وجود مشترک
 اند به معنای اینکه یک سنخ اند در عین اینکه برایش درجاتی است خود مطلب
 وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت جای حرف است که وارد آن نمی
 شویم مطلب را می گوئیم بیان سنخیت را خواستیم عرض کنیم و الا نقل می

شد مرحوم آیت الله فلسفی به خودم گفتند آقای خوئی گفتند ما جوان بودیم وحدت در عین کثرت و کثرت در عین وحدت را نفهمیدیم چیست حالا هم پیر شدیم نفهمیدیم چیست باز هم، آن یک مسئله دیگری است که بحث شود جای خودش که درست است یا درست نیست، ولی شاهد ما این بود که می خواهیم سنخیت را بگوئیم یک حقیقت است دارای مراتب و آن حقیقت اعلی المرتبه اش حضرت حق است، ادنی المرتبه اش هم هیولا است اینها اشتراک در حقیقت دارند که تأثیر دادند «ولا أن ینسب الإشتراك والسنخية» یعنی بین این جهات متمایزه بین این کثرات مختلفه بین این درجات و مراتب مختلفه لا اشکال در اینکه «ینسب الإشتراك والسنخية إلى جهة الوحدة.» پس بنابر این یک عبارت خواندم که سنخیت و نسبتی که دادیم شاهد نسبت را گفته باشم، در این جهت بودیم تا اینکه بعد بینیم ادله مربوطه را و صحبتش بشود و همچنین بیانات دیگری که در این زمینه باید گفت این یک مورد.

مورد دیگر که خیلی خوب است این را بیشتر دقت کنید صفحه ۱۶۶ از همین کتاب نه‌ایة الحکمة در ارتباط با قاعده الواحد، که الواحد لا یصدر عنه الا الواحد، این قاعده را دیروز گفتیم و الان هم یک اشاره ای می کنیم، قاعده الواحد قاعده ای است که بسیار بر این قاعده اصرار دارند مخصوصا در همین بدایة و نه‌ایة اصرار جدی دارند و آن این است که اگر حقیقتی واحد به تمام معنا باشد که هیچ گونه ترکیب عقلی ترکیب وهمی ترکیب خارجی در او نباشد وحدت حقیقیة داشته باشد یک چیز بیشتر از او صادر نمی شود و الا اگر چنانچه یک چیز بیشتر صادر

بشود لازمه اش این است که یا از وحدت علت دست برداریم یا از تکثر معالیل دست برداریم که روز گذشته هم صحبتش شد، علت این مسئله هم این است که بین علت و معلول باید سنخیت باشد و الا لصدر کل شیء من کل شیء، اینجا می فرمایند که «والمراد بالواحد الأمر البسيط الذي ليس في ذاته جهة تركيبية مكثرة. فالعلة الواحدة هي العلة البسيطة التي هي بذاتها البسيطة علة، والمعلول الواحد هو المعلول البسيط الذي هو بذاته البسيطة معلول. فالمراد بالواحد ما يقابل الكثير الذي له أجزاء أو آحاد متباينة لا ترجع إلى جهة واحدة.» «بیانه : أن المبدأ الذي يصدر عنه وجود المعلول»^۱ آن علتی که معلول از آن صادر می شود «هو وجود العلة الذي هو نفس ذات العلة» که ذات علت علیت دارد برای صدور معلول «فالعلة هي نفس الوجود الذي يصدر عنه وجود المعلول» وجود علت معلول از آن صادر می شود «وإن قطع النظر عن كل شيء.» از همه چیز صرف نظر کنیم به چیزی مشهود نیست از ذات علت معلول تحقق پیدا می کند، حال شاهد عرض مان اینجاست، می گوئیم در نهایت موارد زیادی تصریح شده به سنخیت بین علت و معلول و خداوند متعال هم علت است و کائنات هم که معلول اند، نتیجتاً سنخیت بین خداوند و کائنات «ومن الواجب أن تكون بين المعلول وعلته سنخية ذاتية» گاهی می گوئیم سنخیت در اطلاق لفظی و مفهومی، آن مشکل ندارد که توضیح خواهیم داد، می گوئیم هر دو شیء ولو بعد می می گوئیم یکی شیء لا کالاشیاء ما می گوئیم و یا هر دو موجود که باز صحبتش را

۱- نهاية الحكمة (طباطبائی) چاپ جامعة المدرسين قم: ص ۱۶۵ المرحلة الثامنة، الفصل الرابع

خواهیم کرد که اطلاق موجود بکنیم البته ما در تحقیق می گوئیم موجود لا کالموجودات، و اما تعبیر کردند سنخیت ذاتی، بایستی بین این علت و معلول سنخیت ذاتی باشد، «ومن الواجب أن تكون بين المعلول وعلته سنخية ذاتية هي المخصصة لصدوره عنها» چون سنخیت دارند این معلول از آن صادر شده، چرا معلول دیگر صادر نشده بخاطر اینکه این سنخیت دارد با او، «وإلا كان كل شيء علة لكل شيء» و الا لازمه اش این است که یصر کل شیء من کل شیء، پس این عبارت دومی که تصریح کردند بین علت و معلول باید سنخیت باشد، سنخیت هم نه سنخیت مفهومی با تفاوت هایی که بعد گفته شود بلکه سنخیت ذاتی تعبیر کردند که تکرار کردم عبارت را «ومن الواجب أن تكون بين المعلول وعلته سنخية ذاتية هي المخصصة لصدوره عنها».

عبارت دیگری که به عرض تان برسد عبارتی است که در صفحه ۲۸۰ است در ارتباط با همین مسئله سنخیت بین علت و معلول است، فرمودند که «ثم إن المتحصل مما تقدم من المباحث و ما سيأتي أن هذا العالم المادي معلول لعالم نوري مجرد عن المادة متقدس عن القوة و أن بين العلة و المعلول سنخية وجودية»^۱ پس باز در این صفحه هم تصریح شده به اینکه بین علت و معلول سنخیت وجودیه ای است و بعد تتمیم کردند به مطالبی و در همین صفحه ۲۸۱ هم اینجور باز آمده «كل ذلك بالضرورة و السنخية بين الفاعل و فعله تقضي بظهور المغايرة بين

۱- نهاية الحكمة (طباطبائي) چاپ جامعة المدرسين قم: ص ۲۸۰ المرحلة الثامنة، الفصل الرابع

الفاعلين»^۱ اگر دو تا فعل باشد نشان می دهد که دو تا علت است، چون باید بین علت و معلول سنخیت باشد پس اگر دو تا فعل بود دو تا علت لازم دارد چون دو تا فعل است، چیزی که علت هر کدام باشد باید با هم فعلیت داشته باشند، پس دو تا علت لازم است پس باز در این تعبیر هم تصریح به جهت این است که بین علت و معلول سنخیت است، «و السنخية بين الفاعل و فعله تقضي بظهور المغايرة بين الفعلين».

و باز از مواردی که هست صفحه ۳۱۶ است که خواندم روز گذشته و حالا اشاره ای می کنم، پس هنوز به استدلالی به نفی ای به برهانی بر له یا علیه نرسیدیم، فقط موارد متعددی از نسبتی که دادیم که می گوئیم اینها قائل اند بین خدا و خلق سنخیتی هست، یعنی این مواردی است که در آن تصریح کردند بین علت و معلول باید سنخیت باشد، و نیز تصریح هم کردند که خدا علت است و کائنات معلول است و بالتیجه سنخیت لازم است. مورد دیگری که به عرض برسد این است که از صفحه ۳۱۵ شروع می شود «و قد تحقّق في مباحث العلة والمعلول أنّ الواحد لا يصدر عنه إلاّ الواحد و لما كان الواجب (تعالی) واحداً بسيطاً من كلّ وجه - لا تتسرّب إليه جهة كثرة»^۲ کثرتی در حضرت حق نیست «لا عقلیة» مثل کثرتی که در انسان می گوئیم حیوان ناطق مرکب است به ترکیب عقلی «ولا خارجیة» مثل چیزی که در خارج تقسیمش می کنیم، خود انسان را

۱- نهاية الحكمة (طبائبی) چاپ جامعة المدرسين قم: ص ۲۸۱ المرحلة الثامنة، الفصل الرابع
۲- نهاية الحكمة (طبائبی) چاپ جامعة المدرسين قم: ص ۳۱۵ المرحلة الثانية عشر، الفصل التاسع عشر

می گوئیم روح و بدن، جسم و روح، تقسیم می کنیم «ولا خارجیّة واجداً لكلّ کمال وجودی» ذات مقدس واجد کل کمال وجودی است «وجداناً تفصیلیاً فی عین الاجمال» وجدان تفصیلی یعنی همه کمالات را دارند در عین اجمال که این بحث های خاص خودش را دارد، «لا یفیض» این واجب تعالی خداوند متعال «لا یفیض الا وجوداً واحداً بسیطاً» از او یک چیز بیشتر سر نمی زند، «لا یفیض الا وجوداً واحداً بسیطاً له کلّ الکمال» که آن چیزی هم که از او صادر بشود آن هم همه کمالات را دارد ولی بالغیر دارد «له کلّ کمال وجودی لمکان المسانحة بین العلة و المعلول» این عبارتی که خواندم، اینجا دیگر خود خدا و خلق را آوردند که خیلی روشن خداوند واجب بالذات است و علت و کائنات معلول یک چیز هم از او بیشتر صادر نمی شود و بین او و معلولش هم سنخیت است، یک چیز هم بیشتر از او صادر نمی شود. پس تعبیر این شد «لمکان المسانحة بین العلة و المعلول له الفعلية التامة» که این معلول هم فعلیت تامه دارد «من کل جهة و التنزه عن القوة و الاستعداد» چون مسانخ با اوست، هم سنخ اوست، اینها مواردی بود که تصریح شده است به مسئله سنخیت.

حال از این هم یک مقدار شدیدتر اسفار هم دارد و من از درر می خوانم، درر تعلیقه ای است بر منظومه، از جامع المعقول و المنقول که مرد جامعی بودند در علوم حوزوی فقه و اصول و تفسیر و معقول و منقول و در همه چیز در سطح بسیار قوی بودند مرحوم شیخ محمدتقی آملی که من خدمت شان رسیده بودم و مرد بسیار مهابدی هم بودند، و من آن وقتی که تهران منبر می رفتم منزل ایشان

صحبت می کردم مأنوس بودم در خدمت شان، مرد فوق العاده و دیدنی ای بودند، ایشان بهترین تعلیقه را به نظر من بر منظومه نوشتند، تعلیقه ای است فنی و بر اساس فنون جدی منقول و تبیینی، هم در جهت تبیین بسیار قوی هستند و هم در جهت اینکه بر اساس مبانی مربوطه بحث ها را تعقیب کردند، ایشان در ارتباط با بحث حدوث و قدم در جلد اول، که دو جلد است، ایشان سه جا بر خلاف مبانی فلسفی مطلب را خیلی جدی گرفتند، همه اش را اشاره ای می کنم، یکی در بحث معاد است، آنجا ایشان معاد مرحوم ملاصدرا را نقل کردند که منظومه هم همان معاد را می گوید و بعد که نقل کردند می گویند و لکن حق این است که این معاد، معاد روحانی است، «بمعنی اخفی و انا اشهد الله و ملائکته و انبیائه و رسله، همه اینها را شاهد می گیرم فی هذا الشهر» در این ماه، ماه شعبان «فی هذا البلد» بلد تهران ساعت سه بعد از ظهر، شاهد می گیرم که این معاد «مخالف لما نطق به القرآن و انا اعتقد ما قاله القرآن» یکی اینجاست که تکان خوردند و این مطلب را گفتند دو جای دیگر هم هست از جمله اینجاست که مطلب را خیلی خوب بیان کردند، و آن این است که می گویند؛ می خواهیم اثبات نسبت را بکنیم که ما می گوئیم جمعی از این بزرگواران گفته اند بین خدا و خلق سنخیت است یک کسی نگوید بی خود می گوئید، این عباراتی که خواندم از نهاییه و این عبارتی که الان می خوانم از درر، بسیار عبارت عجیبی است، در بحث حدوث و قدم است می فرمایند که در ارتباط با حدوث و قدم به یک معنی اصل این بحث غلط است که عالم حادث است یا قدیم، چطور؟ می گویند بخاطر

اینکه موجودات مرکب اند از ماهیت و وجود، کل ممکن زوج ترکیبی من الماهیه و الوجود، غیر از ذات مقدس حضرت حق بقیه موجودات مرکب از ماهیت و وجود اند، آنوقت می گویند بر اساس اصالة الوجود ماهیت که ما شمت رائحة الوجود، ماهیت که هیچ بهره ای از وجود ندارد، کالعدم، ما شمت رائحة الوجود، پس ماهیت که هیچ، آنچه در خارج تحقق دارد وجود است، وجود هم که نازل شده از صقع ربوبی، از ذات مقدس خدا نازل شده، تنزل، ترشح هم به نظرم دارند، از ذات مقدس ربوبی، وقتی که از صقع ربوبی وجودات نازل شده، ماهیتی هم در کار نیست، پس حدوثی نیست چون بوده است، در صقع ربوبی بوده از صقع ربوبی تنزل پیدا کرده، نتیجتاً قدمت دارد صحبت از حدوث و قدم زیادی است چه اینکه ماهیتی که در کار نیست، وجودات است وجودات هم تنزلات من صقع ربوبی است، تنزلات من صقع ربوبی شد با او تباین ندارد بلکه اختلاف در مراتب است تشکیکا و تباینی در کار نیست، اینجا صریح گفتند، و شخصیتی هستند که فحل این مسائل هستند، «و حاصل مرامه»، برای اینکه کمتر عبارت خواننده باشم، «و محصله» صفحه ۲۶۲ کتاب شریف درر تعلیقه بر منظومه، «و محصله ان العالم بمعنی ما سوی الله من مجرداته و مادیاته علویاته و سفلیاته مرکب من الوجود الامکانی و الماهیه الاعتباریه، حیث انه ممکن»^۱ ما سوی الله ممکن است دیگر، ممکن که مرکب من الماهیه و الوجود، «حیث انه ممکن و کل

۱- درر الفوائد (محمدتقی آملی): ج ۱/ص ۲۶۲ فی تعریف القدم و الحدوث و تقسیمهما

ممکن زوج ترکیبی مرکب من وجود و ماهیة، اما الماهیات فهی لمکان کونها امورا اعتباریة کسر اب بقیعة یحسبه الظمئان ماء» ماهیت چون اعتباری است چنین است، مثل سراب است آدم در آفتاب باشد مخصوصا نقطه دور را نگاه کند آب می بیند ولی وقتی می رود جلو می بیند آبی در کار نیست سراب بود، معروف است یک وقتی از ابوحنیفه پرسیدند لاشیء چیست؟ این ماند که لاشیء چیست، گفت چه کار کنیم، شاگردش را فرستاد نزد حضرت صادق علیه السلام اسبش هم داد به شاگردش گفت برو به حضرت بگو این اسب فروشی است، می گویند قیمتش چقدر است، بگو قیمتش لاشیء است، بعد می فهمیم لاشیء چیست، حضرت می گویند لاشیء چیست، اسب را برداشت آورد خدمت حضرت صادق علیه السلام گفت آقا این اسب، اسب خوبی است فروشی هم هست، فرمودند چند است قیمتش، گفت قیمتش لاشیء است، فرمودند که بیا برویم، بردند او را به طرف بیابان گفتند آن دور چیست؟ گفت آب، گفتند برو بین رفت و برگش گفت آقا لاشیء، چیزی نبود، آب نبود، سراب بود، گفتند لاشیء بود این اسب را بده، اسب را گرفتند و آن هم رفت، این ماهیت که وضعش این است هیچ خبری از ماهیت در کار نیست، ماهیت چیزی نیست، «کسر اب بقیعة یحسبه الظمئان لیس لها حقیقة و لا اثر فلیست الا اسماء سمیتموها ما انزل الله بها من سلطان بل النازل» شاهد مسئله اینجاست، «بل النازل من صقعه لیس الا الوجود، فالماهية لیست شیئا حتی یبحث عن حدیث قدمها او حدوثها» ماهیت که چیزی نیست که بگوئیم حادث است یا قدیم است «و اما الوجودات فهی و ان کانت

متحققات» وجودات مورد قبول است که خارجیت دارد حقیقت دارد «و ان كانت متحققات الا انها ليست خارجة عن الصقع الربوبي، لانها تنزلات وجود الحق» چون این وجودات تنزلات وجود حق اند «و تجلیاته و رشحاته» حتی رشحات وجود حق است، وقتی اینچنین شد می شود واجب، خودش بوده پس قدیم می شود، دیگر بحث حدوث و قدم دیگر معنا ندارد، «رشحاته و عکوسه و اضلاله و الفرق بینهما بالتشکیک لا بالتباین» فرق شان هم فرق تشکیکی است نه اینکه با حضرت حق تباین داشته باشد، پس این عبارت هم به خوبی و به روشنی توجه می دهد به اینکه بین خداوند متعال و خلق تباین نیست بلکه سنخیت است، «و الی هذا یؤمی» یک حدیثی هم به این صورت نقل می کنند، که وقت گذشته آن را نقل نمی کنم که حدیث هم معنایش این نیست که ایشان فرمودند اینجا.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى عَلِيٍّ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ